

وفات او را بعد از ۵۰۰ نوشته فسادش بطور ریاضی و علمی و حتم و قطع روشن گردد .

بعد دیدم شرح حال او در خود یتیمه هم دارد ۳ :

۱۴۶-۱۴۷ . نیز شعری ازو در مدح خانه صاحب ص ۵۰، ۵۷-

۵۸ که واضح و واضح میشود که وی از شعراء صاحب و در

عرض سایر شعرای او و از همان طبقه و همان عصر بوده پس

راغب هم که بایک چنین شخصی معاصر و معاصر و مشاعر

بوده لابد عصر وی در اواسط و اواخر مائه رابعه و شاید اوایل

مائه خامسه را (یعنی چهارصد و اندی) نیز مانند همین ابوالقاسم

ابن ابی العلاء و ثعالبی و اقرانهم درك کرده بوده است ولی نه

تا حدود ۵۰۰ (!!)

قرینه صریح واضح قاطع دیگری که راغب بنحو

قطع و یقین تا حدود ۵۰۰ در حیات نبوده اینست که ما قروخی

در کتاب فضایل اصفهان ص ۳۲ از جمله مشاهیر اصفهان

متقدمین بر عصر خود را یکی «ابوالقاسم الراغب» می شمرد و

چون تألیف کتاب محاسن اصفهان بتصریح صریح مؤلف در

ص ۱۰۵ در عهد ملکشاه (۴۶۵-۴۸۵) بوده پس کسی که در

عهد ملکشاه از زمره متقدمین او را محسوب دارند واضح

است که قبل از عهد ملکشاه وفات یافته بوده و در هر صورت

بنحو قطع و یقین و حتم تا ۴۸۵ که وفات ملکشاه است در

حیات نبوده است . فالحمد لله وجدان هذه القرينة الواضحة

وهذا الدليل القاطع المبطل لما ادّعاء حاجي خليفه المسامح

المساهل في النقل انه توفي في سنة ثيف وخمسائة .

راقم [تاریخ -] :

وصف آن ، « دفتر یادداشت ۲ » .

رام و رامین :

(در مقدمه قدیم شاهنامه)

بدون شبهه مراد از آن حماسه ملی بسیار معروف هندوان موسوم به « راماین »
Ramayana است که بزبان سانسکریت در سرگذشت یکی از پادشاهان اساطیری
 هند موسوم به رام **Rama** و زن او سیتا **Sitā** و تألیف آن منسوب به یکی از قدمای شعرای
 ایشان موسوم به والمیکی **Vālmīki** در حدود قرن چهارم قبل از مسیح است .
 رجوع بکتاب تحقیق ماللهند من مقوله از ابوریحان بیرونی ص ۱۵۹ س ۲ و ص
 ۱۶۰ س ۳ و ص ۲۰۴ س ۱۳ .

الرامی .

منسوب الی الرام احد رسائیق نیسابور (یتیمه ۴: ۷۶) و هذا مستدرک علی یاقوت .

رانه :

این کلمه ظاهراً همان « رانا » ست که بلفظ هندی لقبی است که بشاهزاده
 یا براجه دهند (دیکسینر فارسی بانگلیسی از جانس) و این کلمه در شعر علاء الدین
 غوری استعمال شده است . بعد از مراجعت از غزاین بغیروز کوه و سوختن غزنین
 و غلبه بر بهرامشاه قطعه‌ای گفته که دوبیت از آن این است :

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید

کندم بکینه از کمر او کنانه را

پشی خصم گرچه همه رای و رانه است

کردم بگرز خرد سر رای و رانه را

(طب 42^b)

راه گرفتن:

یعنی راه افتادن: «راه گرفت تا بحضرت چنگیز خان رسید» (جهانگشای

۱: ۵۷).

رباعی:

قدیمترین رباعی از چه عهد است؟

تامشك سیداه من سمن پوشیدست خون جگرم بدیده بر جوشیدست

شیری که بکود کی لبم نوشیدست اکنون زبنا که شم برزوشیدست

عسجدی

«زوشیدن آبی یانمی که از جانی بیرون آید گویند بزوشیدست» (لغات اسدی

۵۳)

نیز يك بيت از رباعی از قرخی ۵۴ (در خنده خویش) ، ایضاً در «ورغ» ، ص ۵۵.

الحمد لله قدیمتر از عسجدی و قرخی هم پیدا شد: «نلك چیزی باشد کرد

وسرخ وزرد نیز بود وترش بود و آلوی کوهی گویندش»، بوالمؤید گفت:

صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا شناسد علکا

سو گند خورم بهر چ هستم ملکا کز عشق تو بگداخته‌ام چون کلکا (۴)

(لغات اسدی ۶۸)

حالا باید رجوع شود به کاوه برای تعیین زمان تقریبی ابوالمؤید بلخی که

حتماً مدتی مدید قبل از فردوسی بوده است.

ایضاً يك بيت [از رباعی] از عنصری ۶۹ (در «سرجیک»).

ایضاً يك بيت بر وزن رباعی از شهید که دیگر خیلی قدیم میکند تاریخ

رباعی را، چه شهید قدری مقدم بر رود کی وفات یافته است و رود کی را در حق او

مرثیه ایست ولی بارود کی معاصر بوده است و در حق رود کی او را مدحی است

(لباب ۲: ۶) ، باری بیت مذکور از شهید اینست :

ای قامت تو بصورت کساونجک هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک
(69)

ایضاً بیتی از رودکی :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری

لب رابسیدر گه بکن پاک از می

یعنی دستارچه (ص ۶۹)

نیز شاعری بوده است موسوم به بوطلب معروف در رباعی گوئی (ترانه گوئی) که قرخی ترانه های او را تعریف کرده است ، رجوع به لغات اسدی در «ترانه» ص ۱۰۱.



|| بعضی رباعیات بهمان اصطلاح «رباعیه» عربی که باخرزی گوید «ولم اکن اسمع هذه الطريقة» بطوری که معلوم میشود رباعی عربی تازه در آن زمان داشته معمول میشده (دمیه القصر باخرزی ، نسخه آقای اقبال ص ۲۱۳ در ترجمه حال ابو عبدالله ناصر بن جعفر البوشنجی در واسط کتاب بعد از ابوبکر قهستانی معروف).
ربیع الاخر:

اینطور (بدون الف و لام در ربیع) مابین مورخین عرب رسم است که می-گویند نه ربیع الثانی ، همینطور نیز در آثار الباقیه ۶۰ مضبوط است نه ربیع الثانی. همینطور نیز در لسان در ماده «ر ب ع» (ص ۴۵۹) ، مذکور است گرچه الربیع-الثانی نیز در آنجا دارد ، ولی در این تعبیر دوم مراد معنی لغوی این کلمه است نزد عرب قدما ، یعنی بهار دوم در مقابل بهار اول ، چه آنها بشرحی بسیار مفید ممتنع که آنجا دارد دو بهار داشته اند ولی در اسامی شهر ربیع الاخر است در آنجا لا غیر یعنی نه ربیع الثانی .

در تاریخ طبری (ج ۱۴ ظ) صریحاً واضحاً ربیع الاول و ربیع الاخر دارد بدون

«ال» در ربیع (پشتش یادداشت کرده‌ام).

ربیع بن خثیم:

که قبرش در مشهد مقدس مزار معروفی است گویا قدری در صحت این مطلب یعنی بودن قبر او در مشهد تأمل است، چه در طبقات ابن سعد ۶: ۱۳۴ گوید که در کوفه وفات نمود. باری رجوع کنید به مطلع الشمس ۲: ۳۸۳ - ۳۸۵ و ملاحظات ما بر هاشم آن و هاشم طرائق الحقائق ۲: ۲۶ که اکثر آن منقول از همان مطلع الشمس است ظاهراً بل قطعاً.

رتبیل:

لقب پادشاهان کابل و زابل بر حسب تحقیقی که آقای ملک الشعراء بهار (خودشان رأساً یا شاید اقتباساً از بعضی مستشرقین) در مجله مهر نمره ۶ ص ۴۳۳-۴۳۴ کرده‌اند و بسیار بسیار قریب بواقع بنظر می‌آید و متکی بنسخ قدیمه ترجمه طبری شده‌اند تصحیف رتبیل (= زرتبیل = زنده پیل است) با احتمال بسیار بسیار قوی. || رابلوشه در دیباچه مجموعه تصاویر نمره ۲ ص ۲۴۶ (حاشیه) می‌گوید باید رتنبل Ratanpala باید خواند، والله اعلم بصحة ما قال.

رجز (وسریع):

فرق بین وزن بعضی مزاحفات رجز و سریع بقدری کم است (مثلاً يك حرف ساکن در آخر) و بلکه در بعضی جاها هیچ نیست، که اصلاً در بعضی اوزان اختلاف است که آیا از بحر رجز است یا سریع، و بعضی اوزان دیگر چنانکه گفتیم فقط يك حرف واحد ساکن در آخر باعث اختلاف بحرین شده است. آن وزنی که اختلاف است که از رجز است یا سریع این وزن است: مستفعلن مستفعلن مفعولن، مثل یا صاحبی رحلی اقلأ عدلی که خلیل واخفش (و گویا اغلب علمای عروض) آنرا يك بيت تام از بحر رجز مشطور [یعنی محذوف - الشطر یعنی محذوف النصف، یعنی بعبارۀ آخری بحر رجز مثلث] مقطوع العروض

والضرب [یعنی مفعولن بجای مستفعلن] می‌شمرند، ولی سگاکی درمفتاح آنرا از بحر سریع مشطور مکسوف [یعنی اسکان سابع ثم حذف آن از مفعولات] که میشود مفعولن [العروض] [والضرب] می‌شمرد و عین همان شعر را یعنی صاحبی رحلی اقلاعذلی رامثال می‌آورد و بعد علتی بعقیده خودش برای اینکه این وزن را جزء سریع مشطور مکسوف شمرده است نه جزء رجز مشطور مقطوع العروض [والضرب] می‌آورد در ص ۲۳۱ که بسیار منطقی بنظر می‌آید ولی مخالف عمل علماست و باعث تشعبات تقاسیم بحور و اوزان الی غیرالنهایه میشود.

بعقیده این ضعیف بهتر همان است که تتبع خلیل و اخفش و عموم علمای متقدمین این وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن راجزو رجز بگیریم تا جزو سریع. اولاً تشعب تقاسیم کمتر میشود و کار سهلتر و بوحدهت نزدیکتر. ثانیاً لازم می‌آید که در اغلب مزدوجات بحر رجز مثل الفیه ابن مالک و غیره که اغلب شده است این وزن مذکور را جزو اشعارشان آورده‌اند در ابیات مشطوره مثل وهو بسبق حائز تفضیلاً (مستفعلن مستفعلن مفعولن) که در يك ارجوزه هم از بحر رجز آورده باشند و هم از بحر سریع و لایخفی امتناعه و امتناع فرضه فی حق هؤلاء الفحول، و نمیتوان فرض کرد که شاید این وهو بسبق حائز تفضیلاً از قبیل «القلب منها مستریح سالم والقلب منی جاهد مجهود» (مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مفعولن) باشد، یعنی از قبیل رجز مسدس مقطوع الضرب، زیرا که چنانکه برای العین مشاهده میشود این مقطوعیت (یعنی مفعولن بجای مستفعلن بودن) در شعر الفیه در مصراع اول است، و حال آنکه در بحر رجز مسدس در مصراع اول (یا باصطلاح در عروض آن) قطع جایز نیست، یعنی ممکن نیست در آخر مصراع اول مفعولن بجای مستفعلن نهاده شود، بلکه این مسئله فقط در ضرب رجز مسدس یعنی در آخر مصراع اول جایز است لا غیر. پس واضح میشود که وهو بسبق حائز تفضیلاً و نظایره يك بیت تام است نه يك مصراع، یعنی يك بیت تام مشطوره است. حالا امر دائرست که این بیت تام مشطوره را یا از رجز بگیریم یا

از بحر سریع (بسلیقه سگاکي و كذلك ابن عبدربه در العقد الفرید ۴: ۶۵) .
 اگر از بحر سریع بگیریم آنوقت ابن مالک در الفیه خودش هم بحر رجز را
 استعمال کرده خواهد بود و هم بحر سریع را، و حال آنکه اگر از بحر رجز بگیریم
 بمشرب خلیل و اخفش و ظاهراً عموم علمای متقدمین این مجذور مضحك هیچ
 لازم نمی آید .

قد ظهر مما تقدم قریب بیقین است که در عموم مزدوجات بحر رجز از قبیل
 الفیه ابن مالک و محمد بن الجهم و طردیه ابن المعتر و غیرهم و غیرهم همه مصاریع
 آنها ابیات مستقله است و مصاریع اول و مصاریع دوم نیست که ما یتوهم من بادی-
 الامر بعین همین دلیل مذکور آنفاً که در مصاریع اول رجز سدس قطع جایز
 نیست و حال آنکه در این نوع مزدوجات قطع در آخر مصراع اول (یعنی مصراع
 اول بر حسب ظاهر، و الابیت مستقل است نه مصراع اول) بسیار بسیار فراوان است.
 اما آن بحری که گفتیم در صدر این فصل که فرق بین بحرین رجز و سریع
 در خصوص آن فقط بیک حرف ساکن در آخر است آن این بحر است: «مستفعلن
 مستفعلن مفعولات» که با جماع علما از بحر سریع مشطور موقوف [یعنی مفعولات
 بجای مفعولات] است و حال آنکه فرق آن با وزن سابق الذکر یعنی یا صاحبی
 رحلی اقلاً عدلی (مستفعلن مستفعلن مفعولن) فقط یک حرف ساکن است که
 در آخر مفعولن در این دومی دارد و در اولی ندارد و بعلمت همین حرف ساکن در
 آخر آخر که هیچ هیئت وزنیة شعر را مطلقاً و اصلاً تغییر نمی دهد یکی را از
 بحر رجز شمرده اند (علی اختلاف کما مرّ) و یکی را با جماع از بحر سریع .

این اختلاف بحرین باین فاحشی بعلمت اختلاف وزن خفیفی خفیفی در فارسی
 ممکن نبود که واقع شود، یعنی چون طبع و عقل ایرانیان فوق العاده بمنطق
 نزدیکتر است تا طبع و عقل عربها در فارسی ممکن نبود و محال عقل بود [چنانکه
 نظایر آن در همه بحور دیگر فریاد میکند] که مستفعلن مستفعلن مفعولن را
 از بحری و مستفعلن مستفعلن مفعولات را از بحری دیگر بشمرند، بلکه بدون
 هیچ شک و باجماع حتمی همه آنها دومی را همان بحر اول (هرچه اسمش باشد

گو باش) می‌شمر دند و برای تبدیل مفعولن به مفعولات يك اسمی از زحافات متداوله فوراً پیدا می‌کردند مثلاً (وبدون شك) مفعولات را مسبغ مفعولن می‌شمر دند (اگرچه تسبیغ را در مفعولات و مشتقات آن ذکر نکرده‌اند، ولی کافی است که تسبیغ را [که عبارت است از زیادتی حرفی ساکن بر سبب خفیف] در فاعلاتن شمرده‌اند که به تسبیغ فاعلاتن میشود. و فوراً قیاس و مشاکله داخل میدان شده و کار خود را میکند، ولی بروحالا از قیاس و مشاکله و منطق با عربهای خشک جامد ملانقطی صحبت کن، هزار سال صحبت کنی فایده‌ای ندارد مثل اینکه فی الواقع بیش از هزار سال است از خلیل بن احمد و اختراع او عرض را گذاشته است و هر کس در عرض این هزار و کسری سال آمده و رفته همه مستفعلن مستفعلن مفعولن را از بحر رجز (علی اختلاف کما مرّ) و مستفعلن مستفعلن مفعولات را از بحر سریع شمرده‌اند.

يك مطلب قدری برای من مشکوک ماند بالاخره، و آن اینست که در اشعار شعرا (مثلاً جریر: رجوع باراجیز عرب طبع گایر ص ۱۷۲ بیعد) قصایدی دارد که تمام ابیانش بر این وزن است:

اعوذ بالله العزيز الغفار وبالامام العدل غير الجبار من ظلم حمان

و تحویل الدار .

یا: انی امرؤ بئنی لی المجد البان من ابوقیس و من الاحوطان
عدو الفعالموزنوا بالمیزان ، الخ (ص ۱۸۰) .

یا تماخ فی قوله : لمارأتنا واقفی المطیبات قامت تبدی لی باصلتیات
غراضاء ظلمها الثنیات ، الخ (ص ۲۰۰)

یعنی بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولات که بلاشک و اجماعاً از بحر سریع مشطور موقوف است کما مرّ و کما صرح به ایضاً السکاکی فی المفتاح ۲۳۱ و ابن-عبدربه فی العقد الفرید ۴ : ۶۵ .

خلیت قلبی فی یدی ذات الخال مصفداً مقیداً فی الاغلال
قد قلت للباکی رسوم الاطلال یا صاح ماهاجک من ربع خال

و كذلك اليازجی ص ۱۹۵: قد اسرعت فی عدلها لانوفیک .

حالا مطلب من درین است که آیا این قصاید را میتوان ارجوزه نامید و قائل را راجز، و حال آنکه از بحر سریع اند نه رجز؟ یا نمیتوان ارجوزه نامید . امروز اغلب مظاتی را که سراغ داشتم از کتب عروض و لغت و غیره گشتم؛ هیچکس متعرض این مطلب اصلاً و ابداً نشده است که ارجوزه را بر بحر سریع مذکور نیز میتوان اطلاق نمود .

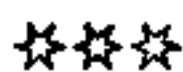
بنابر این گمان میکنم که اولاً اطلاق ارجوزه بر قصاید وزن مذکور یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات بکلی غیر جایز باشد چه ارجوزه بتصریح کتب لغت قصیده‌ای است از بحر رجز .

ثانیاً آنکه اگر شاعری قصایدی بر وزن سریع مذکور بگوید البته او را راجز نمیتوان گفت و اگر در دیوان بعضی از رجا عرب قصایدی بر وزن سریع مذکور یافت شود چون نسبت به قصاید دیگر که از بحر رجزست عدداً بسیار کمتر است ، لهذا شاعر آن را از باب تغلیب راجز گفته اند ، یعنی چون اغلب قصاید او از بحر رجز است نه بعلمت همین یکی دو یادوسه قصیده از بحر سریع .

بعبارة اخری اگر فرض کنیم که یکی از ابوالنجم عجللی یا عجاج تمام قصاید خودشان را فقط بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولات گفته بوده اند قطعاً اطلاق راجز بر او جایز نبوده است، بدون هیچ شککی قاعده محمد قزوینی، محرم ۱۳۴۹ .



|| جواز تعاقب این بحرین در بعضی مواقع یعنی بواسطه بعضی زحافات (مثلاً مفعولات در آخر مصراع که معمولاً از سریع می‌شمرند، ولی از رجز شمرده‌ش هم کما اشرت الیه فی موضع آخر فی وریقات آخر و ابدیت شککی و تأملی فی هذا الموضوع) ممکن است بحری هم از مزاحفات رجز شمرده شود و هم از مزاحفات سریع (جشن نامه سال هفتادم ولادت نواد که ۱: ۹۲) .



|| اشتباه سریع گاه به رجز برای کسانی که درست از عروض اطلاعی ندارند

(خزانه طبع جدید ۲: ۲۷۲)

ابن رزام:

- «وقد ذكر ابن رزام هذا الفصل في كتاب المنقذ على الباطنية» (البدء والتاريخ، ۱: ۱۳۷).

این قطعاً همان ابن رزام است که در فهرست فصلی ازودر خصوص اسماعیلیه نقل میکند.

- «وما بلغ احد منهم [ای من الباطنية] ما بلغ ابن رزام فسانه اظهر عورتهم وملاجلو دهم مائة وعيباً» (۵: ۱۳۴).

رستم‌دار:

کلمه مستحدث که ظاهراً قبل از حمدالله جائی دیده نشده و مقصود از آن قسمت غربی مازندران بوده است و تقریباً با رویان یا مرادف بوده یا قدری اعم از رویان و این اخیر داخل در آن (یعنی رویان داخل در رستم‌دار) بوده است.

احتمال دارد که رستم‌دار محرف عامیانه کلمه استمدار باشد، چه ظاهراً جمیع ملوک رویان (= رستم‌دار) را استمدار می‌گفته‌اند یعنی لقب استمدار بوجه تسمیه‌ای که در کتب تواریخ از جمله ظهیر الدین ص ۲۰-۲۱ مسطور است داشته‌اند پس قویاً و جداً محتمل است که کلمه قدیم صحیح استمدار بعدها بطول مدت و مرور ایام در زبان عوام کم کم به کلمه مستحدث عجیب بی معنی ظاهری «رستم‌دار» تبدیل و تغییر یافته است. رأی عیالۃ الوقتی تا بعدها دقت کامل درین باب شود.

رسم الخط فارسی:

خانه‌ایست و هفته‌ایست و نحوهما در نوشتن حالیته شاذ است از دوراه [ولی در رسم الخط قدیم که خانه‌ی یا خانه‌ای (؟) می نوشته‌اند در صورت الحاق یاء تنکیر شاذ نیست].

اولاً زیرا که این الف ثابت در کتابت الف «است» نیست بالبداهه، زیرا الف

«است» موقعش در کتابت بعد از یاء تنکیر است نه قبل از آن، پس واضح است که این الف همان همزه است که در مثل خانه (تلفظ: خانه‌ای) تلفظ می‌کنیم و نمی‌نویسیم هیچوقت الا درین موقع.

ثانیاً این یاء نیز اثباتش در کتابت خلاف مستعمل عموم مواضع است و فقط در این مورد نوشته میشود محض رفع التباس به خانه است. صواب یعنی مطابق منطق این است که این یاء مطلقاً در کتابت نوشته شود، چه ملحق به «است» یا مفرداً چون: «خانه‌ی (یا خانه‌ای) از خانه‌های امین الدوله را خریدم». اما الف «خانه ایست» بعقیده بنده در صورتی صواب است که خانه‌ای ما بنویسیم ولی اگر «خانه‌ی» (مانند راحة الصدور و جهانگشای C) یا «خانه» برسم حالیه بنویسیم صواب در آن صورت نوشتن خانه‌یست (کما فی C جهانگشای f.18^b) یا خانه‌ی است (کما فیہ ایضاً f.2^b). پس اثبات الف در «خانه ایست» در هر صورت شان، یعنی خلاف قاعده و خلاف منطق است و هیچ مسوغ ندارد مانند مسوغ اثبات یاء تنکیر در خانه ایست و صحیح نخواهد بود مگر در صورتی که ما در کتابت بدون «است» خانه‌ای بنویسیم نه خانه و نه خانه‌ی، والسلام.

رسن و چنبر:

که دوجا در اشعار رود کی (یکی رسن و چنبر و یکی رسن و حلقه) مذکور بود نظیرش درین بیت ظهیر هم آمده است:

زلف تو افکندر سنش هر زمان دراز

داند که عاقبت گذرش هم بچنبرست

(ص ۳۲)

هر که در پیمان ملکوت چون رسن شد پیچ پیچ

گر ملک‌شاه است حلقش زیر چنبر یافتند

رسیدن:

تمام شدن و بااتها رسیدن و باآخر رسیدن:

یادداشت‌های فروغی، ج ۵ - ۴

راجی که کناره نیست تا حشر پدید
 وانگه در حشر را نهانت کلید
 بر خیره و هرزه چند خواهیم دوید
 دودا که درین درد بخوایم رسید
 (محمد بن ابی القاسم المعلم، تاریخ بیهق^b ۱۵۲).

|| «احمد عطاش کس به سعد الملك فرستاد که مارا ذخیره برسد و مردان از
 کارزار بماندند، قلعه بخوایم سپردن» (راحة الصدور^a S.P. 1314, f. 67).
 - «و هرون تنگدل شد و صبرش برسد» (تاریخ بیهقی طبع طهران
 ص ۶۷۸، دو سطر با آخر).

- «قادری که دست زوال بدامن کبریای او نرسد، رازقی که فهم و کمال در
 حصر آلائی او برسد.» (راحة الصدور^a f. 2).

- رجوع کنید نیز بلباب ج ۱ ص ۱۴۱ س ۱۸۷ و حاشیه بر آن ص ۳۲۹.
 - «مریدی پوستینی پوشیده بود و در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان
 مرید شکسته می شد و عرق از وی میریخت تا طاقتش برسد» (تذکرة الاولیا
 ۳۲۹:۲).

رِشاموج:

در تاریخ اسماعیلیه جامع التواریخ بهیئت رساموج در اسماء دیالعه است.
 از اسامی عظمای دیلم، یعنی ۲: ص ۲.

رشد = رشت:

در حدود العالم و عبدالله کاشانی (تاریخ اولجاتیو) و نزهة القلوب و تاریخ
 کیلان ظهیرالدین و تاریخ خانی و آن دیگر (ج ۴ این سلسله) همه جابدون استثنا
 رشت با تاء مثناة فوقیه دارد، و در یاقوت و ابوالفداء و هیچیک از سلسله جغرافیین
 عرب دخویه این کلمه یعنی رشت بهیچ املائی اصلاً و ابداً ندارد (باستثنای مقدسی

ص ۳۷۳ که «قریه الرصد» دارد که بعقیده من همان رشت است (وصرح به ایضاً
لسترنج. ولی من قطع دارم که سابقاً این کلمه راجعاً بهیئت رشت با دال دیده بودم.
بعد الحمد لله پیدا کردم، در هفت اقلیم است که «رشد» نوشته .

رشیدالدین طیب:

دلیلی صریح بر یهودی الاصل بودن خانواده ایشان (صفوة الصفا ۱۲۷) .
رجوع نیز بدولت شاه که یکی از اولاد امیر تیمور استخوانهای او را از قبر در
تبریز بیرون آورد و در مقبره یهودیان دفن کرد .

|| حکایت تحریک رشیدالدین بر کشتن تاج الدین آوجی بادو پسرش برای
اینکه ایشان در مشهدذوالکفل نبی مناره و حرم و غیره بنا کرده بودند و رشیدالدین
که یهودی الاصل [و شاید فعلاً هم] بود خشمناک شده ایشانرا بکشتن داد [عبدالله
کاشانی S.P.1419, f. 88^b].

|| «وفیها [سنة ۷۱۸] قتل رشیدالدوله فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی
مدبر ممالک التتار و کان عطاراً طیبیاً یهودیاً خاملاً قال بی الحال الی ان
صار الوزراء و الامراء من تحت او امره و کثرت امواله بحيث انه وزن فی تکبته الف
الف دینار، الخ» .

(مسالك الابصار ج ۲۳ - Ar.2328, f.142^a).

|| مطایبه ای در عبید زاکان ص ۹۰، دال بر اینکه وی اصلاً یهودی بوده است.

رضی ووفی و تقی:

«وفی القابهم الرضی والوفی والتقی رضی الله عنهم» (دستور المنجمین) ۳۳۵).
«وقیل هو [ای المهدی] عبدالله بن التقی بن الوفی بن الرضی وهؤلاء الثلثة یقال
لهم المستقرون (ظ: المستورون) فی ذات الله والرضی هو محمد (ظ: خ) - هو [ا] بن
محمد) بن اسمعیل بن جعفر واسم التقی الحسین واسمه احمد (کذا) واسم الرضی

عبدالله (التجوم الزاهره لابی المحاسن بن تغری بردی Ar.1774 ورق b-110a).
 - «وقیل هو [ای المهدی] عبیدالله بن التقی بن الوفی بن الرضی وهؤلاء الثلاثة
 یقال لهم المستورون فی ذات الله والرضی المذکور ابن محمد بن اسمعیل جعفر -
 [الصادق] المذکور واسم التقی الحسین واسم الوفی احمد واسم الرضی عبدالله»
 (ابن خلکان ۱: ۲۹۳).
رقبات:

مثل موقوفات ونحوه میماند گویا (وصاف ۱۶۱).

رکن الدین محمود بن محمد خان:

(یا الخان کما فی «ثر»).

خواهر زاده سلطان سنجر که بعد از اسارت او بدست غز مردم بسا او بیعت
 کردید در شوال ۵۴۹ و خود سنجر نیز در ۵۵۲ در مرض الموت خود همین رکن-
 الدین محمود را جانشین خود کرد و قریب هفت الی هشت سال بین اقبال و
 ادبار در آن هرج و مرج عالمگیر فتنه غز قبل و بعد فوت سنجر در خراسان و آن
 نواحی سلطنتی نمود و در سنه ۵۵۷ یا اندکی بعد از آن در حبس مؤید آی ابه
 که چشم او را در همان سال ۵۵۷ میل کشید و فات یافت.

این رکن الدین محمود را در جهانگشای ۲: ۱۲ - ۱۶ بتفاوت گناه بلفظ
 رکن الدین محمود بن محمد بنراخان یار رکن الدین محمود خان یا محمود خان
 یا خاقان رکن الدین میخوانند و لقب رکن الدین را در «ثر» گویا فقط در یک موضع
 بنام او افزوده است و آن ۱۱: ۱۰۵ است. در مابقی مواضع یعنی ۱۱: ۸۲، ۱۰۰،
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۲ این لقب را بر اسم او نیفزوده است.

ذکری ازین محمود خان نه در راحة الصدور و نه در تاریخ عماد کاتب و نه در

گزیده عجاله نیافتم.

- در عتبة الکتبه ص ۲-۲۵۰ مکتوبی مفصل که باقوی احتمالات بلکه بطور

قطع و یقین خطاب باوست، مسطور است.

این رکن‌الدین محمود خان پسر ی نیز داشته است موسوم به جلال‌الدین محمد که غزدرسنه ۵۵۴ ابتدا او را با سلطنت برداشته بودند و سپس اندکی (دوسه ماهی ظاهراً) بعد به همان رکن‌الدین محمود خان پدر این جلال‌الدین محمد رجوع کرده باطاعت او اجتماع نمودند و او را فقط با سلطنت شناختند.

ذکر این جلال‌الدین در ابن‌الاثیر در ۱۱ : ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲ آمده است و گوید درسنه ۵۵۷ (یا اندکی بعد از آن) که پدرش رکن‌الدین محمود کما ذکرنا در حبس مؤید آی‌ابه وفات یافت، پسر نیز اندکی بعد از پدر در همان حبس آی‌ابه وفات نمود و او را نیز مؤید آی‌ابه محبوس نموده و میل کشیده بود. در غیر ابن‌الاثیر عجاله در هیچ جای دیگر ذکر این جلال‌الدین محمد نیافتیم.

رجوع نیز به دایق‌السحر چاپ آقای اقبال که گویا خطی ما بین ابن‌جلال‌الدین و پدرش بعمل آمده است.

رکنا [حکیم] :-

= رکن‌الدین مسعود معروف بحکیم رکنا متخلص به مسیح کاشی.

- در مقدمه بهار عجم در فهرست ماخذ خود.

- در فهرست نسخ خطی فارسی برلین از یرج ص ۱۱۵۶.

- ریوس ۳: 1176 در فهرست اعلام و در ص 688.

رنود:

جهانگشای ۱: ۵۷.

روئین دز:

گویا بکلی نزدیک مراغه بوده است چنانکه از جامع طبع برزین ۳: ۱۳۶- ۱۳۷ ظاهراً معلوم میشود.

رواد [بنی] :-

که ذکرشان در ملوک آذربایجان می‌آید، گویا مذکورین در ذیل همانها

یا منشأ آنها باشند.

- الحسین بن محمد بن الروّاد (تجارب ۶: ۱۸۰).
- «واما تبریز فنزلهالروّادالازدی ثم الوجدناه بن الروّاد وبنی بها» [هو] و اخوته
بناء وحصنها بسور فنزلهالنااس منه» (فتوح ۳۳۱).
- الامیر ابو منصور و هسوزان بن محمد الروّادی صاحب تبریز، در سنه ۴۴۶
که طغرلبک به تبریز میرود او مطیع طغرلبک میشود (ابن الاثیر ۹: ۲۴۹).
- «دریوستی (اعلام ایرانی) ص ۴۴۱ جدولی از بنی روّاد دارد لابد ناقص و
مفلوط.
- فضلون بن ابی الاسوار الروّادی المتوفی سنة ۴۸۴ (ابن الاثیر ۱۰: ۱۱۰،
۱۵۰).

- اخوه منوچهر (۱۰: ۱۵۱).

- فضاون و شداد اخوه صاحبان آبی (ارمینیه ظ) که در سنه ۵۵۰ زنده بوده‌اند
(۹۱-۹۰: ۱۱). قطعاً این فضلون و شداد از همان طایفه فضلون سابق باید باشند،
چه این فضلون و آن منوچهر هر دو صاحب آبی بوده‌اند.
- «احمدیل بن ابراهیم بن و هسوزان الروّادی الکردی صاحب مراغه و غیرها
من اذربيجان» درین سال ۵۱۰ بدست باطنیه کشته میشود، ۱۰: ۲۱۷. [لفظ «کردی»
گویا صحیح نباشد، چه بنور واد گویا عرب بوده‌اند یا دیلم، و کرد بودنشان
بغایت بعیدست].

- ابن الروّاد فی اذربيجان سنة ۲۲۰ (۶: ۱۸۲).

- الاکراد الروّادیه (۱۱: ۱۵۳)، در چاپ مصر الزوادیه دارد، ولی در فهرست
لیدن الروّادیه در باب راه مهمله عنوان کرده است.

اصل خانواده صلاح الدین ایوبی ازین اکراد بوده‌است، ۱۱: ۱۵۳.
بعد دیدم که ابن خلکان ۲: ۵۵۴ صریحاً برآء مهمله ضبط کرده است و جای
ایشان که در نواحی اران و گرجستان است و سایر جزئیات ایشان را بدست میدهد.

كذلك درس ۵۵۵ نقلاً از ابن اثیر روآدیه باراه مهمله دارد. پس همین صحیح است لاغیر.

ازینجا کم کم حدس من که ملوك ازان روادی از بنی الرواد عرب فتوح - البلدان بوده اند بسیار ضعیف میشود؛ چه احتمال بسیار قوی می رود که ملوك ازان از همین اکراد باشند. چه جای اکراد روآدیه از قرار تعیین ابن خلکان با جای این ملوك خوب باهم وفق میدهد.

«الرواشح السماویة فی شرح احادیث الامامیه»

که شرح کافی کلینی است؛ معروف برواشح میرداماد که در کتب رجال مثل روضات و خاتمه مستدرک و غیرهما بسیار از آن نقل میکنند و من خیال می کردم کتابی در رجال است امروز پس از تجسس بسیار در ترجمه احوال او در مستدرک ۳: ۴۲۴ و روضات ۱۱۴-۱۱۶ و سلافة العصر سیدعلیخان ۴۸۵-۴۸۷ (در قصص العلما چیزی نیافتم) و نیافتن شرحی از رواشح؛ بالاخره در نجوم السماء ص ۵۰ شرح مذکور مسطور در فوق را در خصوص رواشح یافتیم و برای یادداشت خود فوراً نوشتیم.

در کشف الحجب و الاستار عبارت ذیل را یافتیم که مؤید ماذ کرناه عن نجوم السماء است و نسه: «الرواشح السماویة فی شرح احادیث الامامیه لمولانا محمد باقر، الداماد... هو شرح الکافی لثقة الاسلام ذکر فی اوله رواشح فی بیان اصول الحدیث واجاد وافاد الخ» (ص ۲۹۳).

اینرا هم بگوئیم که در نجوم السماء گوید «واز تصانیف اوست حاشیه بر - خلاصة الاقوال علامه. کما یظهر عن کتاب الرواشح و از بعضی مواضع کتاب منتهی المقال ظاهر میشود که از تصانیف جناب میر است حاشیه^۱ بر کتاب اختیارالرجال [کشی]».

پس معلوم میشود که باوجود اینکه رواشح در علم رجال نیست در مقدمه آن و شاید نیز در ضاعیف آن استطراداً فصولی راجع به رجال و کتب رجال هست

که آنهاست که روضات و غیره غالباً از و نقل میکنند.

نیز محتمل است که در مستدرک و روضات که بسیاری از اوقات از و بدون تسمیه کتابی از و نقل میکنند از حواشی بر کشی یا بر خلاصه او باشد، والله العالم بحقایق الامور.

روایت :

روایت بلا واسطه (کتابه) از کسی که خیلی متقدم بوده است عصر آ (معجم الادباء ۲: ۶۵).

روح :

چنین اسمی گویا روح بن زنباغ یا زنباغ بن روح که بفتح راء حرکات گذارده گویا در لسان .

رودبار :

|| پایتخت دیلم در عبارت اصطخری (۲۰۴) و جوینی (۴۲۴) مراد بظن متاخم بعلم بلکه بنحوقطع و یقین رودبار الموت بوده است نه رودبار منجیل . رجوع به ملاحظات ما بر هامش ص ۲۲ و ۸ از رساله آقای مینورسکی در خصوص دیلم و بص اول از پانویس مقاله ای از خود راقم سطور در خصوص «جستانیان» و بهامش ص ۲۴ از «شهریاران گمنام» کسروی ۱: ۲۴ . مضافاً همه اینها بص ۴۲۴ از پانویس جهانگشای (اواخر ۱۷۳ f.) .

نیز بیاقوت در «رودبار» نقلاً از قول ابوسعید آبی، گرچه آن بکلی مبهم است و تعیین نمیکند کدام رودبار، ولی مقصود اینست که قصبه ملوک دیلم که مقصود بلاشک آن جستان است در اینجا رودبار بوده است نه طارم یا جای دیگر، چنانکه من درست در حین نوشتن مقاله جستانیان نمیدانستم .

طارم یا پیتخت شعبه دیگر از دیلم بوده است که آل سلار [= مسافریان با اصطلاح مستشرقین جدید که آنها را آل لنگ نیز می گفته اند] باشند که پایتخت

ایشان قلعه سمیران در ناحیه طارم بوده است . پس نباید پایتخت این دو طایفه دیلم را بیکدیگر اشتباه نمود. جستانیان در «شهرک» رودبار الموت و آل سلار یا لنگریان در سمیران (در طارم) .

رجوع کنید برای اسم آل لنگری یا آل کنگر به وریقه لنگر [آل-].



در اصطخری رودبار دیلم را (نه رودبار کرمان را، از آن کرمان را دارد) فقط و فقط یکجا دارد و آن در ص ۲۰۴ است در همانجا که گوید «والمكان الذي يقيم به الملك [ای ملک الدیلم = من آل جستان] یسمی رودبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الدیلم فیهم» [که چنانکه در حواشی مقاله مینورسکی در خصوص دیلم بیان کردیم بدون شبهه مراد رودبار الموت است نه رودبار منجیل].

- در این حوقل هیچ ندارد، از آن کرمان را دارد .

- كذلك در مقدسی هیچ ندارد، از آن کرمان را دارد .

- كذلك در جلد ۵ و ۶ و ۷ و ۸ <از دوره کتب جغرافی دخیوه> ندارد .

- رودبار [که الموت جزء آن است] در نزهة القلوب ۶۰-۶۱ .

- ۱۹۲: رودبار مطلق که در همان نواحی است ولی معلوم نیست علی التحقیق

مرادش رودبار الموت است یا رودبار منجیل .

- ۲۱۶: رودبار، درست معلوم نیست مقصودش کدام رودبار است. ولی گویا بل

قطعاً مقصودش رودباری است که در لرستان است از منابع زنده رود اصفهان و ابداً

ربطی بر رودبار الموت یا رودبار منجیل ندارد .

- ۲۱۷: صریحاً واضحاً مقصودش رودبار قزوین است: «آب شاهرود بر رودبار

قزوین، دو شعبه است یکی [جنوبی] از کوه طالقان قزوین بر می خیزد و دیگر

[شمالی] از کوه سر و تخمس [قطعاً همان سیلان کوه جهانگشا و سیلان نقشه

سرتیپ است که او شفاهاً با قای اقبال گفت که سیلان است] و ص ۲۱۸: بر ولایت

رودبار الموت بگذرد». و کماتری در نزهة القلوب نیز اصلاً و ابداً از رودبار منجیل

چیزی نگفت. پس کم کم دارد یقین می شود که رودبار در عرف متقدمین منصرف

فقط برودبار قزوین و رودبار الموت [که یا هر دو یکی است یا رودبار قزوین شامل و اعم است مفهوماً از رودبار الموت که شامل رودبار طالقان و رودبار الموت هر دو می‌شده است] می‌شده است نه به رودبار منجیل که تا کنون در کتب متقدمین مطبوعه دخویه و یاقوت و مستوفی [جائی صریحاً و نه غیر صریح ندیده‌ام که بر رودبار منجیل اطلاق کرده باشند . اللهم الا ان يقال که در عبارت مبهم متقدم نزهة القلوب در ص ۱۹۲ که رودبار مطلق استعمال کرده است مقصودش رودباری بوده است که مفهومش خیلی عام و شامل رودبار قزوین و رودبار منجیل هم می‌شده است و دون اثباته خرط الفتاد .

حالا باید در « رابینو » درست گشت و دید چند تا رودبار می‌شمرد و نیز در نوشتجات مرسله بواسطه آقای اقبال در خصوص الموت و طالقان و رودبار باید درست گشت برای اطلاعات مختلفه رودبار .

در تقویم البلدان ابو الفدا (ص ۴۲۸) هم رودبار پایتخت

آل جستان و قصبه بلاد دیلم را دارد بدون قید رودبار قزوین یا رودبار کیلان و عجب اینست که این مطلب را (که عین عبارت اصطخری است) اواز ابن حوقل نقل می‌کند که او در نسخه مطبوعه لیدن اینجا بجای روبر الطرم دارد . معلوم می‌شود نسخه ابن حوقل عیناً مطابق اصطخری بوده است و بعدها شاید کسی دیگر یا خود ابن حوقل رودبار را در اینجا به « الطرم » تصحیح و تبدیل کرده بوده و چنانکه در حواشی جهانگشا گفته‌ایم لابد آل جستان را (که پایتختشان رودبار الموت بوده) بآل مسافر که پایتختشان قلعه سمیران پای تخت طارم بوده اشتباه کرده بوده است .

در سفرنامه ناصر خسرو ابداً ذکری از رودبار نیست مطلقاً ، چه رودبار کیلان و چه غیر آن .

رودکی :

« تاج المصادر فی لغة الفرس لرودکی الشاعر » (کشف الظنون ۱ : ۲۱۲) .

|| رجوع بص ۱۱۱ ج ۲ از کشف الظنون که کتابی منظوم عرائس التفائس نام

باو [فرید الدین (۱) ابی عبدالله محمدالرود کی (کذا) الشاعر من ادماء الملك
اصربن احمد السامانی] نسبت میدهد ، ولی باقوی احتمالات بقرینته فریدالدین
واسم کتاب که این نوع اسماء دارای تشبیه واستعاره گویا در آن اعصار هنوز
معمول نبوده است باید حاجی خلیفه خلط واشتباهی نموده باشد .

|| تاج ریحان یا مورد که در قصیده رود کی «مادری را بگرد باید قربان» اشاره
بآن میکنند و دره مجلس شراب بر سر می نهاده اند معلوم میشود بر رسم معمول ایرانیان
بوده است نه آنکه خیال شاعرانه فقط باشد ، رجوع شود بتاج العروس در ماده
«عمر» در کلمه «عمار» و عین عبارت آن نقل شود .

|| «هر که نامخت از گذشت روز گار» را در کشکول شیخ بهائی طبع طهران
ص ۴۵۵ باو نسبت میدهد از کتاب کلیله و دمنه او .

رجوع حتماً بگزیده ص ۸۱۹ که مطلب بالنسبه مهمی در خصوص او دارد .
سلسله الذهب ، چند شعری اشاره باو دارد ، ص ۴۲۳ .

بیتی ازو که سوزنی تضمین کرده است باسم و رسم (لباب ۱: ۳۳۳) .
ذکر او در اشعار عنصری (ص ۷۶) و اشاره بچهل هزار درم گرفتن او از
ممدوح خود ناصر خسرو ص ۲۳۱ .

تضمین حافظ مصراع معروف او را :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

(دیوان ص ۳۶۸)

اسم رود کی در مقدمه تاریخ یمینی ج ۱ .

قصیده مفصل ازو در تاریخ سیستان ۹۴ بیت که اطول قصایدی است که از
رود کی مانده است بطور صحت ، چه غالب قصاید منسوبه باو از قطران است ، رجوع
بمقاله دینزن راس در روزنامه انجمن همایونی آسیائی اکتوبر ۱۹۲۴ (درین
مقاله دینزن راس قطعات رود کی را که در تاریخ بیهقی مسطور است آورده ولی

از قطعه اول غفلت کرده است).

|| بنظم کشیدن او کلیله و دمنه را با مر نصر بن احمد (ثعالبی، غرر و سیر، ص ۶۳۳ - دفتر ادب الف).

فردوسی نیز در سلطنت اوشیروان باین مطلب تصریح میکند و در الفهرست نیز گوید که شعرای عجم آرا بنظم در آورده‌اند و نیز در شعر عنصری منقول در هفت اقلیم (منقول در ذیل طبع ترشخی توسط شفر ص ۲۴۹).

|| يك بيت رود کی بتضمین در اشعار فرخی در قصیده در مدح ابوسعید حمدوئی موجود است.

يك بيت شعر یاد کنم زان که رود کی

گر چه ترا نکفت سزاوار آن توئی

« جز برتری ندانی گوئی که آتشی

جز راستی نجوئی گوئی ترا ز توئی »

|| قطعه‌ای از و در مرثیه (تاریخ بیهقی طبع کلکته ص ۷۵۱) بعد از حکایت

مرگ بو نصر مشکان با تشهاد می آورد.

|| از اشعار فرخی معلوم میشود که وقتی ۴۰۰۰۰ درهم از مدوح خود بتوزیع

دریافت نموده است:

چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش

بیافته است بتوزیع ازین در و آن در

شگفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت

ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

گر آن بزرگ عطاش آمد و بگفت همی

کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

در فرهنگ اسدی در ذیل لغت سامان گوید: «سامان اندازه باشد» کسانی

گفت:

برفت دولت سامانیان و بلعیمیان

چنین نبود چنین تا بها و سامان بود

اگر این قصیده با استقبال قصیده معروف رود کی نباشد محتمل است که با احتمال بسیار قوی که جزو همان قصیده مرا بسود و فرو ریخت الخ باشد، یعنی بعبارة اخری محتمل است که این قصیده معروفه از کسائی باشد نه از رود کی و غلطاً برود کی نسبت < داده > شده است مانند اغلب اشعار منسوبه باین شاعر. تمام اشعار کسائی را در فرهنگ اسدی گشتم از قصیده مذکوره فقط همان يك بيت را دارد لا غیر.

|| در مقامات شیخ ابوسعید اشعاری بسیار فصیح و قشنگ که مطلع آنها اینست

هر باد که از سوی بخارا بمن آید

ز بوی گل و مشک و نسیم سمن آید

که با احتمال قوی چون شیخ ابوسعید بدانها تمثل جسته، یعنی شخصی قدیمی مثل او پس باید تقریباً بنحو قطع و یقین از رود کی یا از یکی از شعرای سامانیه باشد.

روزنامه:

- «روزنامه جاتهم» (التبر المسبوك ۵۶).

- «الروز [نا] مجات (ص ۷۵).

: عنصری ۱۱۸ دو مرتبه، ۱۴۸.

روشنائیل [کتاب-]:

للریحانی من معاصری المأمون، معجم الادبا ۵: ۲۶۹.

روض الجنان:

علی العجالة بافتیش زیاد جز در کتابخانه مشهد هیچ جای دیگر نسخه‌ای ازین تفسیر نیافتم. جز کتابخانه سلطنتی طهران که اساس طبع جدید است که آنهم از روی نسخه نمره کتابخانه مشهد نوشته شده و نسخه‌ای در کتابخانه عمومی معارف از اول قرآن تا نصف سوره مائده (فهرست کتابخانه مزبوره ج ۱

ص ۲۴).

|| «روض الجنان فی التفسیر» (حاجی خلیفه ۱: ۵۷۹)

الروضات:

للحافظ الحسین الكربلائی القزوینی اوالتبریزی نزیل دمشق سنه فی مزارات تبریز، کان معاصراً للشیخ البهائی واجتمع به فی دمشق (خلاصة الاثر للمجتبی ۳: ۴۴۳).

الروضة البهیة:

«للحاج السید محمد شفیع الموسوی الحسینی [المتوفی فی سنة ۱۲۸۰] (احسن الودیعه ۱: ۵۲) الجابلقی فی الاجارة لویه السید علی اکبر الملقب باقا کوچک المتوفی قبل وفاة ابيه بسنة كما فی ص ۱۶۲ س ۱۷ من المآثر والاثار و - السید علی اصغر وهذا الكتاب نظیر لؤلؤة البحرین لشیخنا المحدث البحرانی بل هو عینها مع زیادة احوال العلماء المتأخرین عن زمان صاحب اللؤلؤة طبع فی طهران علی الحجر بقطع اللؤلؤة سنة ۱۲۸۰ و فرغ منها مؤلفها فی شهر الصیام سنة ۱۲۷۸ و نقل عنه فی هذا الكتاب [کثیراً] (احسن الودیعه ۱: ۴۱). و در مستدرک الوسائل هم بسیار از آن نقل می کنند از جمله در ص ۳۹۶، ۴۸۲. - رجوع نیز به المآثر والاثار ۱۴۸.

روضه خوانی:

«روضه الشهداء میخوانند» (دبستان المذاهب ۲۲۸).

روضه العشاق:

نسخه آقای مینورسکی یعنی نسخه ای که کسی بایشان عاریه داده بود و خواهش تعیین هویت آن و مؤلف آنرا نموده بود. منظومه ایست بر وزن مخزن - الاسرار نظامی از عارف نامی که نامش را عجلاله جانی پیدا نکردم. ورق اول

هست سر آغاز کلام قدیم

بسم الله الرحمن الرحيم

ورق ۱۰b

بانی دین خسرو گیتی ستان
دور زده نبوت عثمانیش

ورق ۱۶b

بنده احسانش بداد و کرم

ورق ۱۸a

عارف اگر گنج نظامیش نیست
شکر که در عهد توای شهریار
اوراق دیگر

چونکه سلیم آن شه عثمانیان
عارف اگر هست تراحسن شاه
گنجه پراز نظم نظامی بس است
دیدچو این روضه همچون بهشت
هر که کند بادم خیریش یاد

آقای مینوی در حضور من و مینورسکی نفتیش کرده این اشعار را بیرون-

نویس کردند.

روضه العقول :

(قسمتی از باب اول طبع هانری ماسه)

- تفرغ گرفتن گویا بمعنی اهمال کردن و بیچیزی نگرفتن باشد (25^a).

- استقلال نمودن = ظ اهتمام نمودن و سعی کردن و اقدام بجد نمودن (29^a).

- ممکن خاص 32^b.

رویان :

ظاهراً رویان عبارت بوده است از قسمت غربی مازندران که تقریباً بابا کجور
حالیّه بابا نورو کجور حالیّه یکی بوده یا قدری اعم از کجور یا نورو کجور بوده
یعنی کجور یا نورو کجور قسمتی از آن بوده است (ظن غالب، مؤسساً بحالّه)